

ویژنامه تحلیلی - روائی
حادثه‌ی تروریستی گلزار
شهدای کرمان، روز جهانی قدس

مدار شهادتی

قدس در انتظار ما

نامش قاسم بود

آن نشانه‌ی آسمانی که در کنار خودم بود

درسی که در هیچ واحد درسی‌ای نمی‌توانستیم بیاموزیم



بسیج دانشجویی دانشگاه فرهنگیان
مرکز شهید باهنر (ره) تهران

ویژه نامه تحلیلی-روایی
حادثه‌ی تروریستی گلزار
شهدای کرمان، روز جهانی قدس

سپیدی

بسج دانشجویی دانشگاه فرهنگیان
مرکز شهید باهنر (ره) تهران
معاونت رسانه - فروردین ماه ۱۴۰۳



همکاران این ویژه نامه

نویسندگان:

خانم فاطمه مقصودی، خانم زهرا فروغ مهر
خانم زهرا شریف دینی، خانم فاطمه جمالی
خانم محدثه پرورده

ناظرین:

خانم زینب حاجی حسینی، خانم فائزه کاکائی

طراح:

خانم محبوبه اسدی

درسی که در هیچ واحد درسی ای نمی توانستیم بیاموزیم

۳

نامش قاسم بود

۵

درس شهادت

۶

آن نشانه‌ی آسمانی که در کنار خودم بود

۸

قدس در انتظار ما

۹

معرفی کتاب، دختران آفتاب

۱۰

کلام امام

مقاومت، واکنش طبیعی هر ملت آزاده و
باشرف در مقابل تحمیل و زورگویی است؛
دلیل دیگری لازم ندارد. هر ملتی که برای
شرف خود، برای هویت خود، برای انسانیت
خود ارزش قائل است، وقتی ببیند
يك چیزی را می خواهند به او تحمیل
بکنند، مقاومت می کند، امتناع می کند،
ایستادگی می کند؛



درسی که در هیچ واحد درسی‌ای نمی‌توانستیم بیاموزیم

روایتی متفاوت از آنچه در این مسیر اتفاق افتاد

سرکار خانم فاطمه مقصودی

مسئول پایگاه بسیج دانشجویی
مرکز شهید باهنر (ره) تهران

ما برای آن‌ها توضیح دادیم که تنظیم برنامه‌ها از این پس، به دست رفقای ما در کرمان است و آن‌ها هستند که برنامه‌های ما را طبق صلاحدید، تدبیر می‌کنند. طبق تماسی که برقرار شد، تصمیم بر آن بود که ما یگراست، خود را به گلزار شهدا برسانیم. به سمت گلزار که در حرکت بودیم، خیل عظیم جمعیت را می‌دیدیم که خود را به گلزار می‌رساندند و حتی بسیاری از مردم شریف کرمان، پیاده این مسیر را طی می‌نمودند ما از اتوبوس‌ها پیاده شدیم و برنامه‌مان به این صورت

حرکت اتوبوس دوم با اتوبوس اول زیاد شد و اتوبوس اول، حدوداً ساعت چهار بعدازظهر و اتوبوس دوم، حدود ساعت هشت شب حرکت کرد اتوبوس ما برای مرکز شهید باهنر و اتوبوسی که پشت سر ما حرکت می‌کرد برای واحد نسیم بود که شهیده رحیمی در همان اتوبوس تشریف داشتند. هرجا میان راه پیاده می‌شدیم همه دوستان با هم پیاده می‌شدند و البته ما در میان مسیر، توقف‌های زیادی هم داشتیم و در نتیجه راه تقریباً چهارده ساعته را نوزده تا بیست ساعت در مسیر بودیم. همسفرانمان از ما می‌خواستند که زمانی را هم برای استراحت آن‌ها در نظر بگیریم و سپس آن‌ها را به گلزار شهدا ببریم، اما

اگر بخواهم از روز حادثه سخن بگویم... اصلاً مبنا و رویکرد ما در این سفر کرمان این‌گونه بود که به بچه‌های کم سابقه و جدیدالورود اعتماد کنیم تا بتوانند با کارها و مسئولیت‌ها بیشتر آشنا شوند، بنابراین بسیاری از امور را به ایشان واگذار نمودیم. در این سفر، بنده، خادم سلامت بودم اما بر کار رفقا نظارت داشتم و سعی بر این بود که آنان را در کسب این تجربه تازه تنها نگذارم.

چون دو اتوبوس ما دیرتر حرکت کردند، ترجیح دادیم تا دوستانی که نوورود و کم‌تجربه هستند را با اتوبوس اول راهی نماییم و خودمان با اتوبوس بعدی حرکت کنیم متأسفانه، فاصله‌ی زمانی



کرمان فریاد می‌کشیدند که نترسید کپسول گاز منفجر شده است... در همین حین، چند نفر از دوستان از کاروان جاماندند. چون می‌خواستیم انسجام کاروان را حفظ کنیم به سمت آنان رفتیم و آن‌ها گفتند که دو سه نفر از دوستانشان گم شده‌اند و ما ناگزیر به سمت محل حادثه حرکت کردیم. گشتیم و پیدایشان نکردیم. در مکانی ایستادیم و با نشانی‌ای که از آنان گرفته بودیم منتظر بودیم تا آن‌ها را ببینیم اما ناگهان پسر بچه‌ای را با صورت خونی مشاهده نمودیم و آن‌جا بود که متوجه شدیم انفجار بمب صورت پذیرفته است و تعدادی از هم‌وطنانمان به درجه رفیع شهادت نائل گشته‌اند و ما به‌همراه سه دانشجو معلم دیگری که باهم بودیم به سمت کاروان را افتادیم. می‌خواستیم به سمت گلزار شهدا برویم چراکه می‌گفتند امنیت آن‌جا بیشتر است؛ اما همین‌که خواستیم به سمت گلزار حرکت کنیم انفجار دوم رخ داد که شدت بیشتری هم داشت و این‌بار تصمیم گرفتیم هر طور شده آن سه دانشجویی که همراهمان بودند را به اتوبوس برسانیم دست آن‌ها را گرفتیم و در جنگل‌ها دویدیم تا به اتوبوس‌ها برسیم. وقتی در مسیر بودیم، نمی‌دانستیم چه اتفاقی افتاده و فقط می‌خواستیم این دانشجویان محترم را به سلامت به بقیه کاروانیان برسانیم. آدرس را گم کردیم، اتوبوس پیدا نشد و شاید واقعاً کلمات نتوانند حال ما را در آن لحظات توصیف کنند. همانند توصیف آن ترسیدن‌ها و گریختن‌ها و آن نفس‌های گرمی که تلاش در آرام کردن بقیه داشتند و آنانی که در خلوت کردن منطقه و برقراری امنیت می‌کوشیدند. بالاخره، آن سه نفر که همراهمان بودند را راهی دانشگاه کردیم که به ما خبر دادند که هشت نفر از دانشجویان مرکز شهید باهنر گم شده‌اند و خبری از آن‌ها نیست این خبر را که شنیدم به فکر خانواده‌هایشان افتادم و به‌همراه یکی از مسئولین آقا، فاصله زیادی را تا آرامستان کرمان طی کردیم. در آن لحظات و هر قدمی که برمی‌داشتم فقط به این فکر بودم که برای آن هشت نفر اتفاقی نیفتاده باشد و می‌توانم بگویم که در آن

روز همه همسفران ما ید واحد بودند و گویا به فکر خودشان نبودند، بلکه از خود عبور کرده و نگران دوستانشان بودند و آن روز وقتی این یکدلی و ایثار را دیدم، افتخار کردم که حداقل نیمی از دوره دانشجویی خود را در این تشکیلات و بسیج دانشجویی سپری نموده‌ام و بالاخره به لطف خدا به ما خبر دادند که آن هشت نفر هم به سلامت خودشان را به دانشگاه رسانده‌اند.

در راه برگشت، مسئول حوزه (خانم بهادری) را دیدیم. من از ایشان پرسیدم که چرا به سمت بقیه دانشجویان نمی‌روید؟ (چون فقط یک اتوبوس سفیدرنگ که برای واحد نسبیه بود، باقی‌مانده بود) ایشان گفتند که یک غایب داریم به نام خانم فائزه رحیمی...

ما سوار اتوبوس شدیم و تماس‌های مکرر داشتیم و آن‌چه مشهود بود نگرانی‌های خانواده ایشان بود و ترس و نگرانی رفقا که واقعاً نمی‌شود این‌ها را در چند کلمه و سطر توصیف نمود و تا بیمارستان و دانشگاه شهید باهنر، بنده شخصاً، امیدوار بودم که خانم فائزه رحیمی، جایی در امان است و بالاخره او را می‌یابیم تا ساعت ۲۲:۳۰ که خبر شهادت ایشان به گوشمان رسید.

در دوره‌ای که در تشکیلات بسیج سپری نمودم، نمی‌توانم بگویم، این اتفاق نه تنها روح خودم را بلکه روح تمامی همراهان ما را بزرگ کرد و این افراد از خود گذشته به دنبال نشانی از دوستانشان بودند و باید قدر تمامی این رفقا را دانست و همین

سفر کرمان می‌خواست جسارت و شجاعت حاج قاسم را به بقیه بیاموزد و برنامه‌ریزی‌های فرهنگی عظیمی هم برای آن شده بود و واقعاً درسی که این حادثه به کاروانیان بسیج دانشجویی تهران آموخت، هیچ کدام از واحدهای درسی دانشگاه نمی‌توانست بیاموزد...

بود که یک نفر مسئول خانم به‌همراه یک نفر مسئول آقا در جلوی کاروان، یک خادم در میان جمعیت و یکی دیگر از مسئولین خانم به‌همراه یکی دیگر از مسئولین آقا در انتهای کاروان حضور یابند. بنده و یکی دیگر از دوستان در انتهای کاروان بودیم و ترجیح دادیم که از مسیر جنگل حرکت کنیم تا بتوانیم زودتر خود را به مسیر موردنظر برسانیم. عکس هم گرفتیم و فضا واقعاً مشابه اربعین حسینی بود و موبک‌ها فعالیتشان را آغاز کرده بودند. وقتی که در مسیر می‌رفتیم، چون ما در انتهای کاروان بودیم، متوجه انفجار اول شدیم خیلی از مردم ترسیده بودند. بنده فکر می‌کردم که یک مانور و برنامه‌ی ازپیش‌تعیین شده است اما مردم

روایتی متفاوت از کرمان

ویژه پاکست به مناسبت روز قدس و یادی از کرمان



در خط مقدم

نامش قاسم بود...

روایت ما و کسی که نه تنها خودش، بلکه نامش و حتی زائرش موجب رعب آنان است.

به اذن هو

و به اذن علی

که سالهاست دل در گرو مکتب اوبسته ایم و از او رسم حیات گرفته ایم.

سالهاست نژاد ایرانی‌مان در مکتب علی با توولی و تبری خو گرفته و رستم در پیش قامتش سپرانداخته و سهراب سر در برابر او خم فرو آورده.

سالهاست فرزندان این ملک علوی عجمان به ذکرعلی ایستاده‌اند و با ذکر حیدر کراُر غیر فرار نفس بر طاغوت سخت گرفته‌اند. نامش قاسم بود! در مکتب حق طلبان هابیلی شاگردی کرده و رسم دل‌باختن از حسین‌ابن‌علی آموخته بود و درمقابل قابیلیان به تیزی تیغ ذوالفقار بود و دل در برابر کوچک فرزندان نرم‌تر از شبنم داشت. اما اکنون سالهاست در نقطه‌ای دیگر از کتابستان تاریخ نسل یزیدیان سربرآورده اند که پنجه خون بر ناوک مژگان هابیلیان بکشند، تخت و حکومتی از جان ملل برپا کرده‌اند به پوسته روباه و عطر ادکلن های پارسی و به ذات، ابلیسی بزرگ...

و به آنچه انتظار میرفت فرزندانی از نسل سلمان به مقابله ای بزرگ ایستاده اند... به شمس دیماه ۱۳۹۸ بود؛ خبر آوردند فرزندی از ما را در میدانی که بنا بر جنگ نبود به خون کشیده‌اند و معرکه‌ای میان رقص اشک و خون و عظمت به راه افتاد... داستاتمان به عمدار کربلا کشیده بود و خوش زنان و مردافان نیز حماسه آفرینی و طریق رسوایی ظالم از زینب کبری آموخته بودند...

ایران قامت راست کرد و ضرب کوچک اشاره‌اش را در عین‌الاسد به رخ کشید...

و غرب خوب فهمیده بود این سیاه برتن کردن‌ها چه حماسه‌ها خواهد آفرید و مردان و زنانی به قدرت سلیمانی تربیت خواهد کرد و خوب‌تر می‌دانستند چه سلیمانی، چه نام سلیمانی، چه عکس چشم‌های سلیمانی و چه یاد سلیمانی شهید چه تیغ برانی است بر یزیدیان و چطور تحت ولایت، کاخ ستم را فروخواهد ریخت... باز داغ بر دلمان نشاندند...

چندسالی گذشت، جگرها در غم فرزندان خونین و چشم‌ها مصمم بر کوتاه شدن دست نجس ابلیس از خانه... به شمس ۱۴۰۲ بود، سروی دیگر از ما را که از نسل رسولان بود و رسالتش آرامش کودکان عرب و عجم، به خون انداختند و سیدرضی به ملاقات معبود رفت... خواهران و برادرانمان رخت سیاهی برتن کرده تا از خاطر کسی نرود دست ابلیس و صهیون و روباه چه داغ‌ها بر دلمان انداخته

دست نامحرم به خاکمان رسید و چادری
بر خاک افتاد...
نمک بود که روی جراحی کرمان و ایران
می‌ریختند...

اشک بود که غم فاش میکرد...
غصه و خشم بود که هر آن ترس آن میرفت
سینه‌ها را بشکافت...

پیش از آنکه خشم عجمان از پرکشیدن
فرزندانشان جهان را به زانو اندازد و
نعره‌اش گوش این ظلم‌آشیان را کر کند،
غاصبان غرب یک به یک دست خود از این
ماجرای شستند و برائت جستند از قاتلین،
که خوب می‌دانستند ایران جان‌ما چون
ایشان بر خون پاک فرزندانش قمار ندارد
و هرآن‌کس که دست آلوده داشته باشد در
باتلاق خون نجس خودش غرق خواهد کرد
همان قدر که رحماء بینهم است اشداء علی
الکفار نیز هست...

و از آن رو که فرزندان ایران، فرزندان
روزگار دیده و زخم‌چشیده و برومنداند،
رسمشان نیست صفحه تقدیر به اجنبی
بدهند، نگاه حرامی از به این ملک بیفتد
رسالت‌مان آن است که انتهای تاریخ را ما قلم
بزنیم و به قطره قطره خون سرخ مظلومان،
کاخ‌های سفید را سرخ کنیم و سپاهی از
حق‌طلبان و حقیقت‌جویان و مظلومان
تاریخ گردآوریم برای آن روز وعده داده
شده که سیدی از تبار فاطمه س باز کعبه
می‌شکافت و عقابی سخت برکافران و پدری
مهربان برای مومنین می‌شود...

از این روست که بزرگ ما، آن پیرفرزانه
خردمند، قائد آزادگان جهان فرمود: ما قدم
های بعدی را برمی‌داریم...



درس شهادت

آنکه آموخت به تو درس شهادت، عشق است.

سرکارخانم فاطمه جمالی

بخشید .

وقتی نام شهدا را از نظر بگذرانی، درمی‌یابی که بیست‌وسه
دانش‌آموز و دانشجو معلّمی نیز در این حادثه به شهادت رسیده‌اند
و گویا این‌بار، شهادت، یک کلاس درس را در آغوش کشیده‌است و چه
کلاسی نظیر کلاس ایثار و چه درسی نظیر درس شهادت می‌یابی؟
معلّمی که با عشق و دلسوزی تمام بکوشد دانش‌آموزانش را با حقیقت

شمیم غیرت و عطر ایمان از خاک این مرز و بوم استشمام می‌شود،
خاکی که هزاران لاله خونین را در آغوش خود جای داده است. باران
شهادت، عادت به باریدن بر باغ عشق و ایثار این خطّه دیرینه دارد
و آنچه که کار غیوران است، شهادت پروری است و جان فدا نمودن
در راه حق.

پس، آنچه در انفجار ۱۳۰۱ دی کرمان رخ داد، برهه‌ای دیگر از تاریخ
ایران را خونین نمود و نرگس ایثار و مقاومت را بیش از پیش استحکام

ایران اسلامی، از این گونه شهادت ها به خود کم ندیده است. در دوران دفاع مقدس نیز چه بسیار دانش آموزان و معلمان بوده‌اند که برای دفاع از کشورشان، برای اقامه حق و مبارزه با باطل به جبهه‌های جنگ شتافته و شهد شیرین شهادت را چشیده‌اند. انسانی که سلیم‌الفطره و مستطرف بر احوال زمانه باشد، هدف حقیقی را می‌یابد و در مسیر درست برای دستیابی به هدف سعادت و کمال حقیقی خود گام برمی‌دارد.

آنکه آموخت به تو درس شهادت، عشق است

آن معلم که دهد درس شهامت، عشق است

دشمنان و هم نمودند که ما می‌میریم

لیک، گر سر بدهی در ره حق، این عشق است

آشنا سازد و از جام حقیقت به آنان نیز بنوشاند، معلمی واقعی و وظیفه‌شناس است و دانش‌آموزی که درس حقیقت را به درستی بفهمد و موانع را کنار بگذارد، بی‌درنگ، حرکت در مسیر عشق را آغاز می‌نماید و رهرو سعادت حقیقی و واقعی می‌گردد.

اینک، ما در این حادثه، درکنار تمامی هم‌وطنان عزیز دیگری که به شهادت نائل آمدند، شاهد شهادت بیست‌وسه دانش‌آموز نیز هستیم؛ دانش‌آموزانی که شاید هر یک، معلم، پزشک یا... می‌شدند. معلمی که با عشق می‌آموزد و اذهان تاریک را روشن می‌کند. پزشکی که با مهر، جان‌هایی را به اذن الهی نجات می‌بخشد و یا فردی دیگر که در هر منصب و حرفه و جایگاهی، می‌کوشد وظیفه انسانی، الهی و حتی دنیوی خود را به درستی به انجام برساند.



آن نشانه‌ی آسمانی که کنار خودم بود

خاطره‌ای متفاوت از شهیده رحیمی از زبان دوست صمیمی او.

فائزه جانم سلام
منی دایم چطور از دلتنگی بگویم.
لبخند و چهره مهربان تو مدام جلوی
چشمانم است و خاطراتی که با هم
ساختیم در ذهنم تکرار می‌شوند و چیزی
جز بغض و بی‌تابی نصیب منی‌شود.
دغدغه و حرف‌های تو حک شده بر دیوار
وجودیم ...

و امان از صدای تو ...
صدای دلنشین تو در گوشم زنگ می‌خورد...
صدایی که ماندگار شد...

یادت است با هم کتاب دختران آفتاب را
صوتی کردیم؟

اوایل سال ۱۴۰۲ بود که تصمیم گرفتیم
کتاب دختران آفتاب را گروهی صوتی
کنیم. به دلیل کمبود امکانات و مواردی
که خودت بهتر میدانی کار قوی نشد. تا
مدتها بابت ساخت این کار غر می‌زدیم
اما بعد از شهادت و گوش دادن به آن
قسمتی که صدای قشنگت داخلش بود
قلبم مچاله شد.

آن زمان بود که فهمیدم این کتاب صوتی
با صدای تو یادگاری شد از دختری که
ماندگار شد و قسمت شد سرنوشت و
عاقبت ما با این کتاب گره بخورد...

دنیا ی فوق العاده غریبی است... چه کسی
فکرش را می‌کرد ما به سرنوشت کتاب
دختران آفتاب که صوتی کرده بودیم دچار
بشویم؟

فهمیدم که چه داغ سختی است و تا ابد از
نبودنت باید بسوزیم...
تمام وجودم رنج کشیده از سفریست که
هنوز هم برای من تمام نشده است...

سفر تو به عاقبت بخیری ختم شد خواهر،
اما سفر ما که بدون تو برگشتیم تازه شروع
شده است...

باید در دل این غبارهای زندگی دنیوی با
کمک نشانه‌های آسمانی‌ای مثل تو، برای
عاقبت بخیری و خودشناسی سفرکنیم.
آری فکر منی کردم یکی از آن نشانه‌های
آسمانی کنار خودم باشد...

باید برای مسیر تو و تمام شهدا قدم برداریم
تا که شاید سعادت ما یا به شهادت یا به
شفاعت شهدا گره بخورد.
به امید دیدن دوباره تو و شنیدن صدایت..

در آن کتاب یک گروه دانشجو با اتوبوس
راهی مشهد می‌شوند و فاطمه که دوست
متفاوت و خاص آن گروه بود بر اثر
حمله تروریستی در حرم امام رضا (ع)
شهید می‌شود و دوستانش بدون او و با
اتوبوسی که جای فاطمه داخلش به شدت
خالی بود به تهران بازمی‌گردند...

در تاریخ ۱۳ دی ماه ۱۴۰۲ ما که تعدادی
دانشجو بودیم از تهران با اتوبوس راهی
دیار حاج قاسم می‌شویم و تو که جان
دلمان بودی بر اثر حمله تروریستی،
شهادت را به آغوش میکشی...
ما هم بدون تو سوار اتوبوس شدیم و
بدون تو به تهران برگشتیم و امان از
صندلی خالیت...

و چه عذابی بود برگشت بدون تو...
آن کتاب به واقعیت تبدیل شد و با تمام
وجودم از دست دادن یک دوست را که
در کتاب توصیف شده بود، حس کردم و

قدس در انتظار ما

نگاهی به روز قدس، چرایی وجود روز قدس، و جنایات رژیم اشغالگر اسرائیل

تا شهادت محمدالدوره مقابل چشمان پدرش، از شهادت شیرین ابوعاقلة، خبرنگار الجزیره گرفته تا وحشت از طوفان الأقصى و بمباران بیمارستان المعمدانی و پس از ساعاتی اعلام خبر با عنوان اینکه حماس بیمارستان را بمباران کرده همه اینها، بخش کوچک و در عین حال

در راستای آزادی قدس و نابودی رژیم اشغالگر اسرائیل، برگزار می‌شود. امسال اما خیلی قبل‌تر از فرا رسیدن روز قدس، راهپیمایی‌های عظیمی در جهت حمایت از مردم فلسطین و محکوم کردن حملات بی وقفه و وحشیانه رژیم غاصب صهیونیستی، برگزار شد. با شکل‌گیری طوفان الأقصى، هم‌صدا با ملت فلسطین، در سراسر دنیا، ملل مختلف، با رنگ پوست و مذهب گوناگون، با زبانی حتی غیر از عربی، شعار آزادی فلسطین سردادند و با مشت‌های گره‌کرده خود، همدل و هم‌صدا با مردم فلسطین شدند. رژیم اشغالگر اسرائیل، بارها و بارها و در سال‌های متعددی، از طرق مختلف چون ترور، بمباران، تحریم و... سعی در خاموش کردن آتش خشم و آزادی‌خواهی ملت فلسطین داشته‌است. از انتفاضه اول (معروف به انقلاب سنگ) گرفته

حضرت امام خمینی (ره) در ۱۶ مرداد ماه سال ۱۳۵۸ شمسی مصادف با ۱۳ رمضان سال ۱۳۹۹ هجری قمری، آخرین جمعه ماه مبارک رمضان را، روز قدس نامیدند. امام خمینی با نامگذاری آخرین جمعه ماه مبارک رمضان به عنوان روز قدس، از آحاد مسلمانان جهان و دولت‌های اسلامی خواستند برای نابودی و کوتاه کردن دست اسرائیل و هم‌پیمانانش، به هم پیوندند. این پیام و نامگذاری، در واکنش به حمله وحشیانه نیروهای ارتش اسرائیل به مسجدالاقصی و همچنین بمباران جنوب لبنان (هم‌مرز با شمال فلسطین اشغالی) انجام شد.

هر ساله، در آخرین جمعه ماه مبارک رمضان، راهپیمایی‌هایی در شهرهای مختلف ایران اسلامی و همچنین در کشورهای مثل ترکیه، مالزی، هند، آمریکا، بحرین، انگلیس، بوسنی و هرزگوین و... برگزار می‌شود. حتی در قلب آمریکا، یار غار اسرائیل، هرساله راهپیمایی‌های عظیم و باشکوهی در حمایت از مردم فلسطین و



طاقت‌فرسایی از فجایع عظیم صورت گرفته توسط رژیم اشغالگر قدس، در طول همه این سالها در مقابل ملت مظلوم و آزاده فلسطین است .

ایران، همیشه همدل و هم‌صدا با ملت فلسطین بوده و بارها نیز تاوان یک‌صدایی با ملتی که آزادی سرزمینشان را خواستارند، پس داده‌است. از ترور مستشاران نظامی‌اش گرفته تا خون راه‌انداختن در خیابان‌های کرمان در سالگرد شهادت مرد میدان. همه این اعمال فجیع از رژیم اشغالگر سر زده است که ندای آزادی

زنان ایران سر می‌دهد اما به زنی باردار رحم نمی‌کند و او را در مقابل چشمان خانواده‌اش به شهادت می‌رساند. روز قدس اما امسال، رنگ و بوی دیگری دارد. دلها به سمت قدس پر می‌کشد و مسمم تر از قبل، هر قدم را به نیابت از شهدای مظلوم طریق‌القدس چه فلسطینی، چه لبنانی و چه ایرانی، و برای نابودی اسرائیل برمی‌داریم. فلسطین، موضوع و دغدغه جهان اسلام است. آنطور که ابورضوان (شهید حاج عماد مغنیه)، کابوس اسرائیل می‌گوید: الهدف واضح و محدّد و دقیق، إزالة اسرائیل من الوجود. **هدف واضح، مشخص‌شده و دقیق است: نابودی اسرائیل**

دختران آفتاب

معرفی کتاب

کتاب «دختران آفتاب» با استفاده از سبک «داستان‌مقاله» به بررسی و نقد و رد و اثبات مؤلفه‌ها و مباحث و شبهات حوزه‌ی زن و خانواده و جامعه می‌پردازد

و می‌توان گفت از موفقیت زیادی در این زمینه برخوردار است. مباحث در حین برگزاری یک اردوی ده‌روزه‌ی دخترانه‌ی دانشجویی از دانشگاه تهران اتفاق می‌افتد که به‌قصد زیارت امام رضا علیه‌السلام راهی مشهد شده‌اند. راوی داستان دختری است به نام مریم که دچار روحی رنجور و ناآرام است و تصمیم می‌گیرد برای تنبیه والدینش هم که شده، چند روزی آن‌ها را بی‌خبر رها کند. در همین موقع، یاد اطلاعیه‌ی اردوی زیارتی دانشگاه می‌افتد و بدون معطلی ساک مختصری آماده می‌کند و خود را به جمع زائرین می‌رساند. فاطمه که یکی از مسئولین برگزارکننده‌ی اردوست، با اخلاق خوش و آرامش و با وجود فقدان صندلی خالی، موجبات هم‌سفر شدن مریم با آن‌ها را فراهم می‌کند. او در طی سفر با همدلی و همراهی که با احساس بچه‌ها دارد و به بحث‌ها جهت مثبت می‌دهد. نویسندگان این کتاب، آن را با روحیه‌ی بچه‌های گرم هیئت‌ننگاشته‌اند و بی‌شمار از اصطلاحات آن‌ها در مکالمات کتاب بهره‌برده‌اند. خواننده می‌تواند متوجه تغییر این محاورات در این بیست سال شوند و مثلاً بفهمند درگیری‌های روحی دختران بیست سال پیش چه بوده و بین آن‌ها چه کلماتی رواج داشته است و به این ترتیب، با دغدغه‌های آن‌ها به‌خوبی آشنا می‌شوند .



گوش کن... می شنوی؟
کربلا و آن سوی تر، قدس، در
انتظار طلیعه داران هستند؛
هم آنان که راهگشای تاریخ
به سوی عدالت موعود
خواهند بود. آیا تو نیز به
خیل آنان پیوسته ای؟

سید قیسی آذینی



خط معلم | @khate_moallem

بسیج دانشجویی دانشگاه فرهنگیان مرکز شهید باهنر (ره) تهران